

تا کسی عورت اور اندر جان فدا بواجحاج مزی در تهنذیب کمال از عبداللہ بن ابی بکر العتقی مروان بن کلد کہ او از جہد
 بن حازم کہ از کبار علمائی حدیث است حکایت کرده کہ گفت یغیبر با صلعم در خواب دیدم تکیہ بچوبلی کہ زید را بران مصلوب
 ساختہ بود و ندکرده و میگویی این چنین بفعل می آرند با فرزند من حافظ ابوالقاسم بن عساکر در تاریخ خود از حدیث بن ابی یحیی
 رضی اللہ عنہ روایت میکند کہ روزی رسول خدا صلعم بریدین حارثہ نگاه کرد و بگریست و گفت مظلوم از اہل بیت من
 و مقتول در راه خدا از دست من ہمام این خواہد بود و اشارہ بریدین حارثہ کرد پس گفت نزدیک شو از من ای زید بن حاکم
 زیادہ کند خدا دوستی ترا نزد من بدرستی کہ تو ہمام حبیب منی از اولاد من لقمہ چون سر زید را بہ شام رسانیدند گفت
 بر دروازہ دمشق بیآویزند و پس از چندی بمدینہ فرستادند و کیشب یکروز نزد قبر شریف بنوی منسوب بود و از تارخ
 ابن خلکان معلوم میشود کہ سرش را بمصر فرستادند و آنجا مدفون شد برین تقدیر احتمال دارد کہ اول بمدینہ آوردند بعد
 از آن بمصر بردند و صاحب طبقات محمد شاہی گفتہ کہ سرش با بواز و پانی در وریم و دست در اصفہان بدش برد
 او بختند و نیت اختلاف در آنکہ شہادت وی علیہ السلام در ماہ صفر و زود و شنبہ واقع شد لیکن در تعیین آن کہ چند
 روز از ماہ منقضی شدہ و سال چندم از ہجرت بود اختلاف کرده اند بعضی سوم ماہ سنہ عشرین و ماہہ گفتہ اند و بعضی
 دوم ماہ و واقعی و سعید بن خفیر و ابو بکر بن ابی شیبہ جمعی کثیر سنہ احدی و عشرین ماہہ گفتہ اند بی تعیین تاریخ ماہ
 مدت عم آنجناب بقول زبیر بن بکار و اکثر اہل اخبار چہل و دو سال بود و این خرد او چہل و ہشت سال گفتہ است
 یحیی بن یزید در مشیہ پدر چند بیت گفتہ از آنجملہ یک بیت است **لکل قتیل معشر یطیبونہ** و لبس ازیر بالعراق **عراق**
 و جسد شریف مدت چہار سال همچنان بر در بود و تا ہشام بہ پیش مقام شافت و دیدین زید بن عبدالملک سم خلافت
 یافت و در زمان ابی یحیی بن بد در خراسان خروج کرد و چون ابن خبر بولید رسید بوسیف بن عمر نوشت کہ گوساہ ال **عراق**
 را از دار فرود آورد و بان حوب باتش بسوزد و خاکسترش را بدریا اندازد و یوسف جسد را موختہ خاکسترش را بر
 ساحل فرات بہاد بر باد داد و کاس ذلک فی سنۃ ست و عشرین و ماہہ درین مقام مسجود در مروج الذہب از
 ہشام بن عدی روایت میکند کہ میگفت بر آمدیم ہمراہ عبداللہ بن علی عماسی بہت شبش قبور بنی امیہ در یام خلافت
 ابوالعباس سفاح پس رسیدیم بقبر ہشام و بر آوردیم جسد را درست کہ چیزی از او ساخط شدہ نو کویف یعنی او
 پس فرمود عبداللہ بن علی نا اورا ہشتاد تا زبانه زدن جدران بسوختند و بر آوردیم سلمان بن عبداللہ از زمین
 و نیافتیم از و نثار صلبہ اصلاح و سرش و آراہم سوختیم و مجنبین کریم با نیزان جز از بنی امیہ و قبور آنها در قنسرین
 بود آنگاہ بدمشق رفتیم و ولید بن عبداللہ بر آوردیم و نیافتیم ارومی جز سوسل قطعہ نامی سرش را کہ حاکم
 قبر زید بن معاویہ را و سیاہ قسم از روی بلرک استخوان دریا فیم زری و خطی سیاہ کہ گویا بجا کسر کشیدہ اند در طول
 از آن پس تتبع کردیم قبور بنی امیہ را جمیع بلدان و سوختیم انجیم یا فیم مسجودتی بعد از ایراد این حکایت میگویی کہ این
 خبر را درین مقام از برای آن ذکر کردیم کہ این امور مکافات فعل ہشام بود کہ با جسد شریف زید علیہ النجۃ و الثنا بجا
 آورد **وقف** زید علیہ التحدیہ الثنا وقت انتقال بفرزند خود یحیی گفت نو چہ ارادہ داری کہ بعد از من بعمل آید

بچھے گفت بخدا که یا این ظالمان قتال کنم و اگر چه بغیر از نفس خود یاری دیگر نیابم زید فرمود آنچه اندیشیده بجای آرد
 ای سپرکس تحقیق که تو بر حقی و ایشان بر باطلند و مقتولان جانب در بهشت خواهند رفت و مقتولان جانب
 آنها در سفر سفر خواهند گرفت القبه شهادت یحیی بن زید علیه التجهه والثناء بعد از شهادت پدر بزرگوارش چهار
 سال یا کسری کچم ریاده بوقوع آمد یحیی ریطه بنت ابی هاشم عبداللہ بن محمد بن احنفیه بود یحیی بعد شهادت پدر
 بمذین نزل نمود چون دانست که مردم یوسف بن عمر در پی او نیند بر می آمد و از رمی بنیتش پور و از آنجا پسرش
 و شمش ماه پنج نزد زید تمیمی اقامت کرد آنگاه مبلغ رفت مردی حریش نام بجا خود آورد و مدتی پنهان داشت
 تا آنکه ہشام بن ہشام مقام شتافت و سند خلافت بود پدید ولید بن زید بن عبدالملک ملوث گردید درین وقت
 یوسف بن عمر ثقفی که والی عراق بود بصرہ سیار لیشی حاکم خراسان نوشت کہ یحیی بن زید در بلخ نزد حریش است
 اور گرفته بعراق فرست او از حریش یحیی را طلبید حریش گفت باشد لعظیم اگر تیغ بر سر من زنند و یحیی در زیر
 پای من باشد قدم از وی برندارم و او را بتو تمام نصر فرمان بقتل حریش داد و پسر حریش چون دید کہ پدرش
 کشته میشود گفت دست از وی بردار من یحیی را نزد تومی آرام نصر یحیی را محبوس ساخت و زنجیر در پایش انداخت
 عبداللہ بن معاویہ بن عبداللہ بن جعفر بن ابی طالب بن باب گوید **ع** الیسین بعین اللہ ما یفعلونہ عشبۃ یحیی
 موثق فی السلاسل کلاب عوت لا قدس اللہ سرنا فحس بصید لایکل لاکل نصر حال گرفتاری یحیی یوسف بن عمر
 نوشت و وی بولید نگاشت ولید نصر فرمان فرستاد کہ یحیی را از انارت فتنہ تخذیر کن و از قید اطلاق نما
 یحیی بعد از رفتی بسرخس رفت نصر اورا آنجا ماندن نداد ناچار متوجہ نیشاپور شد حاکم آنجا بصر اطلع کرد نصر
 بعمر بن زرارہ حاکم نیشاپور نوشت کہ من یحیی را گفته ام کہ در خراسان نباشد باید کہ اورا در باب بر آمدن تا کید
 نمانی و الا حرب کن عمرو یحیی پیغام داد کہ زین ناحیہ بیرون روی یحیی گفت ما را آنقدر مهلت ده کہ از کوفت راه
 بیامایم مستوران مانازہ شوند عمر و زین سخن بر پشت و با پنجره کس سوار شدہ بر سر یحیی رفت یحیی با مردم خود کہ
 جمع شد کس بروایتی یکصد نفر است کس بودند در مقابل آمد و همکنان دست بہ تیر کشادند تیری بعمر بن زرارہ
 رسید و از سپ حیات پیاده گردانید مردش روی از معرکہ تافتند و اصحاب یحیی بتعاقب ہر میتیان شتافتند
 و یحیی کتہ کرد سال و سنال و چهار پایاں نصیب دم یحیی شد یحیی بعد ازین مستخ بصلاح ہر ہر میان بہرات
 رسید و سیو وقت بہر آمد یا ہفت صد کس سید نصر بن سیار این خبر یافتہ بالشکر بسیار تبارک
 کرد و حسب شرط خود مسلمن اخوز مالہ را داد و ہزار کس در مقدمہ روانہ گردانید یحیی آگاہی یافتہ بیاد غیس
 رفت و از آنجا برو و طالقان قاریاب بوزجان شد و جماعتی از امالی آنجا نیز با او پیوستند مسلمن اخوز سرد
 و بنال او داشت تا در حوالی جوزجان باور رسید و از طرفین تسویہ صفوف نموده دست با سندان سیوف
 برو سردار چاشت تا پیشین جنگہائی مردانہ کردند چون وقت نماز ظهر شد یحیی و بارانش از سلم رحمت گرفتہ
 بر زمین ایستادند بعد آن باز صفت کشیدہ بجنگ پرداختند و از صبح تا وقت عصر از طرفین جمع کشید

اقبل رسیدند آنگاه سلم مردم خود را گفت تا بکیارگی تیر باران کردند و بقیه مردم یحیی نیز گشته گشته تیری بصدغ
 انتخاب نیز رسید و از اسب غلطیده صاحب عیبه الطالغی بدست روز جنگ بود و از اصحاب یحیی کسی زنده نماند
 و مسعودی گوید چند روزی باقی مانده بودند که بعد افتادن او فرار نمودند و هم مسعودی گفته که یحیی روزیکه شهادت یافت
 این بیت بسیار میخوانند: **تنبی بالنفوس من النفوس یوم الکریمه اونی لنا** و این واقعه وقت عصر روز جمعه
 بود اوایل سنهست و عشرين مائه من الهجرة وقيل واخر سنه خمس عشرين و مائة و عمر یحیی علیه التیمه و الشاد و التو
 پانزده سال بود با جمله سوره بن محمد یا مسلم بن احوز سز یحیی را برید و بدختی دیگر مالک سلب و گردید آنگاه جسد
 مبارکش را در جوزجان بردار کردند و دو کس دیگر را از اعیان متابعانش کمر کی ابراهیم و دیگر ابو افضل بودند
 نمودند سلم سز یحیی را بر چوبی کرده بمرو نزد نصیر بن سیار فرستاد و نصیر کوفه نزد یوسف بن عمر و یوسف پیش لید و ولید
 که این سر را بمدینه بفرستد و در کتاف او درش ریخته است ابی یاسم انداختند باورش نگاه می یکن هر کرده گفت و شتر خود را و ابی یوسف
 عمده الطالغی بد چون عبداللبن علی بن عبداللبن عباس مروان حمار را کشت سر او را بمدینه فرستاد و در کنار او
 یحیی گذاشتند و گفت این در عوض است لقصه جسد یحیی با هر دو رفیقش تا خروج ابو مسلم همچنان بردار بود چون ابو مسلم
 بر خراسان غالب گشته نهار افرو و آورده و بر آنها نماز گذارده و دفن کرد و چون دست یافت سلم بن احوز را اقبل رسانید
 و سوره بن محمد را و آن شقی را که سلب یحیی گرفته بود هر دو را بدست آورده دست پانهای آنها را برید و هر دو را بر جا
 کشید و امر کرد تا هفت روز در تمام خراسان برای یحیی ماتم داشتند و در آن سال سبزی که در خراسان متولد
 نام او یحیی گذاشتند این بود شرح آنچه در زمان تسلط بنی امیه بر عترت مصطفویه واقع شد باختصار و ایجاز و ازین
 قبیل فتنه ها و بدعتها در زمان تسلط از انجمله بسیار بوقوع آمده سر همه بدعتها لعن کبرای دین ملت است که تا هفت
 و چند سال در جمعات و اعیاد بجل می آمد و عمر بن عبدالعزیز بر فتح این بدعت موفق گردید و یزید بن عبدالملک
 بعد از عمر بن عبدالعزیز مالک ممالک شد این اندیش را بخاطر راه نداد و هشام بن عبدالملک که بعد از یزید مذکور را راه
 اعاده آن داشت پیش رفت اما بدعتها می که از حکام بنی امیه حکایت میکنند سیاحت آن بتطویل می انجامد بعضی از آنها
 که در نماز عبدین اذان می گفتند و بادی این امر معاویه بود دیگر آنکه نماز عبدین را بعد از خطبه میخواندند و بسبب
 آن این بود که چون خطبه مشتمل بر لعن خیار و اطهار بود و مردم بعد از نماز متفرق میشدند و انتظار استماع خطبه میکشیدند
 لهذا تقدیم خطبه تا خیر نماز قمر را دادند دیگر آنکه معاویه و مروان خطبه را نشنیدند و میخواندند و دیگر آنکه در خطبه جمعات آنقدر تطویل
 میکردند که بعضی اوقات وقت ظهر منقضی میشد و نماز در وقت عصر خوانده میشد و بسبب این احدی خطبتین نشنیده و احدی
 را ایستاده میخواندند و بیخنی در پیام ولید و یزید سپران عبدالملک بوقوع آمده و در وایت سس که گاهی در خطبه نیمه
 تطویل واقع میشد خواننده خطبه در آنجا خطبه بالا منبر و مستحان در پائی منبر باص و شرب می پرده ختنند دیگر آنکه اگر در می سلم
 میشد وضع جزیه از و نمیکردند و میگفتند که فرار از عن ابحر تیه مسلمان شده است و بدستور سابق از و جزیه میگرفتند و دیگر
 آنکه ولید بن یزید هر گاه از سستی بهوش می آمد نماز میخواند و وقت نماز مانده باشد یا نه و تقید بجزیه قبله هم نداشت و اگر

اورا گاه میکردند که قبله این سوئیت در جواب میگفت اینها تو لو افتم و جبال شد دیگر آنکه سبایای خوارج را که قرق اسلامی
 ست بر قیت می گرفتند و با اعتقاد ملک العین طلی و استیلا میکردند و آنرا حلال میدانستند چنانچه ام سلمه دختر قطری
 بن ابیجاره مازنی که از روسای خوارج و علمای آنها بود در هم عباس بن لید بن عبد الملک فتاد و بملکت یمن تصرف نمود
 پنج پسر از او بهم رسید و مادر یزید بن عمر بن عبیره نیز از سبایای خوارج بود که عمر بن عبیره و بملکت یمن در تصرف نمودند
 این دو بسیارست دیگر آنکه این یمن را در عوض قبر من خود میفرخت و آنکه میخرید او را بر قیت نگاه میداشت و عهد خود میداد
 دیگر آنکه موئنی را که بر قیت نگاه میداشتند در گلوی او مهر میکردند چنانچه در گلوی اسپان مهر میکنند یعنی بطور کلهوتی
 این سلوک را حجاج در هنگام مستح که با بعضی از کبار صحابه چون جابر بن عبد الله و سهل بن سعد و انس بن مالک نیز کرده بود
 دیگر آنکه اعتقاد داشتند که هر که مقلد خلافت گشت از حساب عقاب ثواب عذاب است هشام بن عبد الملک وزی در
 خطبه خواند الحمد لله الذی القدرنا من النار بعد المقام عطاء بسیار که از علمای تابعین است گوید روزی بولید بن عبد
 گفتم روایت است از عمر بن الخطاب که گفت و دوتانی سلمت من الخلفه کفالا علی و لای و لید گفت دروغ گفتی خلیفه
 چنین نگویید گفتم شاید راوی که من از و نقل میکنم گفته باشد و باین حیلت خود را از غضب او رها نمودم و یزید بن عبد
 که بعد از عمر بن عبد العزیز خلیفه شد میخواست که بسیرت عمر مذکور زندگان کند چهل کس از پیران آن روزگار که از انصار آن
 طالمان بخارج بودند آمده ادای شهادت نمودند که برخلفا حساب عذاب نیست لهذا باز تبعیت اسلاف خود رفت
 و از همه عجیب و غریب تر آنست که حجاج در کوفه روزی در شان خطبه زائران روضه سنوره حضرت رسالت پناه صلعم را ذکر
 کرد و گفت تبا هم جزین نیست که طواف میکنند رحم بالیه را چرا طواف نمیکند ترا میر المومنین عبد الملک آیا نمیدانند
 که خلیفه مرد بهتری باشد از فرستاده او لعنة الله علی قال هذا القول و علی امره لعنة دائمة دیگر وقعه کربلا و وقعه
 حره که اس این همه مصائب و سابق باختصار ذکر یافته در زمانه یمن ناپاکان واقع شده و از غایت اشتها احتیاج
 بتذکار ندارد و ولید بن یزید بن عبد الملک اده کرده بود که بکوه معظیه رفته بر بام کعبه شرب خمر پر دازد و شقاوت خود را
 از آنچه بود روشن تر سازد اما پیش از شوش بن عزرائیل علیه السلام بکرم جبار شدیدا انتقام قبض روحش پرداخت
 و بدین واسطه و از ساخت در مسند امام احمد حدیثی آمده لیکون فی هذه الامة رجل یقال له الولید لهو الله علی بنده الامة
 من فرعون لقومه انتهى سید حسن بن علی ششم امدنی در تاریخ خود سعی بزهر ریاض بعد ذکر ولید ایراد این حدیث
 مع الریاء بروایت سعید بن المسیب گفته که مردم گمان میکردند که آن ولید بن عبد الملک است پست معلوم شد که مراد
 ولید بن یزید است و حسین بن محمد الدیار بکری در کتاب تخمیس احوال النفس نفیس این حدیث را باین سیاق آورده
 ذکر الذبیبی باسناده عن عمر رضی الله عنه قال ولد لاجی سلمه و له سموه الولید فقال رسول الله صلعم سمیتوه باسم فرعون
 لیکون فی هذه الامة رجل یقال له الولید لهو الله علی بنده الامة من فرعون لقومه انتهى و مصطفی افندی روحی در تاریخ
 از گوید منقول است از ولید بن یزید عشق و کفریات بسیار از آنجهلا نیست که روزی در مجلس درآمد دختر خود را دید
 نزد او نمودن شده است بر حسب و بیکارت او را زائل کرد و او گفت این من مجوس است این بیت بر خواند

من اقبل الناس مات غاه و فاز باللذة الجسود و و روزی مصحف را کشود این بیت برآمد و خواب کل جبار عنید گفت مرا
 می ترسانی مصحف ایند کرد و تیری که در دست داشت بدان قرآن را زدن و پاره کردن گرفت تا آنکه در پاره شد بعد
 این ابیات بخواند **تو عدل جبار عنید** فها اناذک جبار عنید اذ الاقمت ربک یوم حشره قتل یارب قتی الوبید
 روزی اذان شد نزدش جاریه بود که با وی شراب میخورد بر او اذان برخاست و او را وطنی کرد و سوگند خورد که بز
 آن جاریه دیگری اینوقت با مردم نماز گذارد پس آن جاریه همچنان بدست برخاست و لباس آن ناپاک بر خود پوشید
 و تبدیل صورت نموده با مردم نماز کرد و همچنین با مهمات اولاد پدر خود وطنی میکرد اتمی و اکثر این شایخ مع شعی
 در طبقات محمود شاه مذکور است از انجمله در آن نقل کرده که میگفت من بی نیابت خالق ار من سما عرصة جهان را
 نظم و نسق میدهم و محمد رسول خداست و نائب از رسول علی است در روضه الصفا گفته این دو بیت نسبت با آنحضرت صلعم
 گفته بود **تلعب بالخلایفة ناشی - بلا حق اناه و لا کتاب - قتل لئذ یعنی طعامی - و قتل لئذ یعنی شرابی - در علم**
 چند روز که این ابیات گفت کشته شد اتمی القصه فسانه های این ناپاکان بسیار و در از است اینقدر که مذکور شد
 برای اعتبار و تمهید دل کافی است و سبیل اهل سلام جهان است که در شامه گفته که طریق سلامت و وریع سکوت است
 از ایشان اشتغال بعبود نفس خویش و ذکر خدا زیرا که اشتغال با ایشان باب عظیم است از ابواب شیطان و نقد
 حسن من قال **لعمرك ان فی ذبی لشیخا** بنفسی عن نوب بنی امیه و علی بنی حسام شاهمی و الیه علم ذک لا الیه و
 و لیس بضاری ما قدموه اذ اما الله یغفر بالیه از مسور بن محمد مروی است که گفت من بود عمر بن الخطاب رضی
 الله عنه بعد الرحمن بن عوف آیا بود در آنچه خوانده میشود قاتلوانی الله اخر مرة کما قاتلتم اول مرة گفت این قتال کی
 باشد من بود چون بنوامید امر باشد و بنو مخزوم و زرار و راه اسخطیب گذشت ذکر لعن ایشان بر لسان نبی
صلعم فصل و از و هم و از انجمله دولت بنی العباس سیوطی در تاریخ اختلفا فصلی مسخند کرده در احادیث بشیر و جلالت
 بنی عباس گفته عن ابی هریره قال قال رسول الله صلعم للعباس فکم النبوة و المملكة اخرجیه البزار و در سندش محمد عامری ضعیف
 است و قد اخرجیه ابو نعیم فی دلائل النبوة و ابن عدی فی الکامل و ابن عساکر حرق عن ابی قیدیک ترمذی از ابن عباس
 آورده که فرمود آنحضرت صلعم اللهم حفظه فی ولده و زوار و زین العبدی فی آخره و اجعل اسخلافة باقیة فی عقبه سیوطی
 گفته فی الحدیث و الذی قبله صلعم ما و در فی هذا الباب عن ثوبان قال قال رسول الله صلعم رایت بنی مروان یتعاورون علی
 غیر بنی فسانی ذکرت رایت بنی العباس یتعاورون علی بنی منبری فسرت فی ذلک خرج الطبرانی و عن ابی هریره قال خرج
 رسول الله صلعم قتلوا العباس فقال الا بشکر یا ابا الفضل قال بل یا رسول الله قال ان الله افتتح لی هذا الامر و
 بذریعتک یختمه اخرجیه ابو نعیم فی الحلیة و اسناده ضعیف و قد در من حدیث علی باسناد اضعف من هذا اخرجیه ابن
 عساکر ان رسول الله صلعم قال للعباس ان الله افتتح هذا الامر لی و یختمه بولدک و و در ایضا من حدیث ابن عباس
 اخرجیه اسخطیب فی التاریخ و لفظه بکم یفتح هذا الامر بکم یختم و و در ایضا من حدیث عمار بن یاسر اخرجیه اسخطیب عن جابر
 بن عبد الله قال قال رسول الله صلعم کیون من ولد العباس ملوک تکون امرای یعنی لعن الله من الدین اخرجیه ابو نعیم

فی المحلیة و فیہ عمر بن راشد ضعیف و عن عائشة مرفوعاً مسکون لبني العباس اية و من تخرج من ابيهم ما اقاموا الحق اخرجهم
 الديلمي فی مسند الفردوس عن ابن عباس قال الرايات السود لنا اهل البيت قال لا یحیی بل اکتبا الامم قبل المغرب خروجه الزین
 بن کبار فی الموفقیات انتهى گویم احادیث در انداز خلافت ایشان نیز آمده منجد اش آنست که عمر بن الخطاب رضی الله عنه
 گفته شنیدم رسول خدا صلیم میگفت چون روی آورد ارباب و ولد عباس از عقبات خراسان آیند بغی اسلام پس بر
 رود زیر یوای ایشان نرسد و راشعاعت من و زقیامت رواه ابو نعیم فی المحلیة و مرویست از ابی امامه که نزدیک
 که بیرون آیند ثانیها از طرف مشرق برای بنی عباس دل آنها ثبوست و آخر آنها ثبوست و نکتید شما ایشان را و مدد
 نکتید ایشان را خدا تعالی هر که رود زیر ایمی از رایات ایشان بر آرد او را خدا تعالی در آتش دوزخ روز قیامت آگاه
 باشد که آنها بدترین خلق خدایند و اتباع ایشان شر از خلق خدایند گمان میکنند که آنها از من اند و نیستند ایشان از من
 رواه الطبرانی عن ثومان و غیرت از کحول مرسله از علی موصولاً چیت مرویست از ابی عباس که شیعیه کردند و نامت را و در
 خونهای آنها را و پوشانیدند لباس سیاه پوشانید ایشان را خدا تعالی جامه های آتش دوزخ رواه الطبرانی لکن سهروردی
 و غیره بسند جید آورده اند که فرود آمد جبرئیل علیه السلام جامه سیاه پوشید و گفت ای محمد صلیم اینست جامه های فرزندان
 عم تو عباس پس عاگرد آنحضرت برای ایشان گفت اللهم اغفر للعباس و ولده صاحب شاعه گفته پس حمل کرده شود و آن
 اول اگر صحیح شود بر شرار ایشان این استال آن بر خیار ایشان با آنکه این صح است و این استواید است انتهى و از فتنه نای که
 در زین ایشان واقع شد قتال اهل مدینه و قتل نفس کیه محمد بن عبداللہ محض بن حسن بن حسن و قتل برادرش بر ایم بن عبد
 و قتل جماعتی کثیر از علویان و حبس کردن امام بحق ناطق جعفر صادق بزمانه منصور و مردن امام کاظم در حبس بزمانه رشید
 و دخال فلسفه در اسلام و نصرت اعتزال در زین مامون و قتل بسیاری از علماء و تکلیف ایشان بقائل شدن بخلق قرآن و زین
 امام احمد بن حنبل در زین می و زین معتصم و واثق و غیرهم متفق نشد کلمه در زمانه ایشان صاف نشد خلافت مرایشانرا اهل
 اخبار نوشته اند که مامون عم سنوکل و معتصم بدست و واثق برادرش در ایام خلافت خود خلع با بزم سبب اعتزال دعوت
 میکرد و علماء اهل سنت را که از قبول آن ~~بجای~~ نماندند انواع ایذا و امانت میرسانیدند چنانچه محمد بن نصر خزاعی را که شتر برد
 کردند و احمد بن حنبل بعضی دیگر را بضرب سیاه و دیگر انواع ایلام تعدب نموده حبس کردند چنانچه بعضی از آنها در زندان
 یافتند و این هنگامه را و آخر ایام مامون تا سال هجری که واثق در گذشت قائم بود بعد از تحال واثق که خلافت
 رسید بانلاق علماء اهل سنت امر نمود و سعادت حدیث که از روایت ممنوع بودند امانت شریک ایت ۱۰ دره علمای معتزله را
 از نظر انداخته در حظ و رحلت آنها کوشید از نجهت در بیان خلق نیکنام شد بکنه بگرقناح و گبار و بطریق آری
 فعل برای نیکنامی او کافی بود شیخ محی الدین بن عربی و محمد بن علی او را از یگانگی ستا در همان از لقب خدایند و لقب
 هم یکطرف صلاح ظاهری که موجب حسن ظن تواند شد بنزد است و بهیت و نکت و ان "سنخ و محو بر دل و سب و
 نزل و جوان خلاعت منهدک بود که هم در مجلس لبعو قتل رسید و از بهت تنای از دست می ناپا شد بدیم غیر امام
 حسین علیه السلام است زیرا که با تفاق اهل اخبار بنصب عدالت اهل بیت اطهار استوار شد سبطی در تاریخ اخلافا

در وقایع سینه است و ثلاثین با سینه نوشته که امر کرد متوکل به قدم قبر حسین بدم ماحول او از دور - و امر کرد بعمل نزارع
 در آنجا و منع کرد که در آنجا زیارتش و کشکاری کنانید آنجا و باقی ماند آنجا برکت اتحای صحرا بود متوکل معروف بنصب پس
 متالم شدند مردم ازین حرکت وی و نوشتند اهل بغداد ششم و دشنام وی بزیوار با مسجد ما و بچکر و نزار و اشعرا و آن
 آنچه گفته شد درین باب این ابیات است **تالندان کانت امیة قذات** قتل بن بنت نبیها مظلوما فلقد اتته بنوا
 بمثله و نذر العری قبره مهدوما و اسفوا علی ان لایک یواشار کوا فی قتله فقتبوه رمیاه و این حکایت در اکثر کتب تاریخ مذکور
 است و سید حسن بن شدقم صاحب هر الریاض اگر چه این حکایت را ذکر کرده اما اشاره با تخراف متوکل از اهل بیت نمود
 و بعد از این بر سه بیت را آورده و به علی البسامی که از مشایخ شعر است نسبت کرده و از کتب فارسی فن تاریخ در طبقات
 محمود شاهی در روضه الصفا و طبیب السیر تاریخ الفی و تاریخ صبح سما و ق نیز این حکایت مذکور است و ازین قبیل حکایات
 بسیار از ان شقاوت شاعر که مشعر بشدت بغض اوست با اهل بیت اطهار در کتب اخبار منقول است از آن جمله قتل بن
 السکیت نسی است در تاریخ الخلفاء گفته در سنه اربع و اربعین و ستمین متوکل یعقوب بن السکیت که امام عربیت بود قتل
 کرد سبب آنکه وی را بر نعلیم اولاد خود گماشته بود روزی بسوی پسران خود معتز و مؤید نظر کرد و این السکیت
 گفت این هر دو تراد و متر اند یا حسن حسین می گفت قنبر مولای علی رضی الله عنه بهتر است ازین هر دو برین حرف اترک را امر
 کرد تا شکم او را مالیدند و گفته اند که زبانش بر کشیدند پیش و بعد دیت وی نزد پسرش بفرستاد و بود متوکل ناصبی
 اتهمی و این حکایت بانکه اختلافی در الفاظ در تاریخ ابن خلکان تاریخ یافعی و تاریخ مصطفی روحی افندی مسطور است
 در اشاع بعد از این حکایت گفته اگر این حکایت صحیح شود پس این غایت نصب باشد و شاید که صحیح نیست اتهمی گویم از
 آنچه گذشت از حواله تواریخ کثیره دریافت شد که این حکایت صحیح است و الله اعلم و نیز در اشاعه گفته که اول کسی که رجوع کرد
 از اعتزال از عباسیه و نصرت کرد سنت را متوکل است و می دید آنحضرت صلعم را در خواب لای تووه و حول آنحضرت
 خلق کثیرت و آنحضرت ندا میکند با علی صوت که آگاه باشید که محمد بن ادریس شافعی در شام علمی نفیس گذارسته پیروی آن
 بکنید و هدایت یابید پس متوکل انتقال بخدیب شافعی کرد و از زده هزار از سال برای نشر حدیث متعین نمود
 عباسیه بمبینه در مناقص نذر تا آنکه مجرد اسم خلافت در ایشان باقی نماند و غالب شد آل سلجوق بر معظم بلاد ایشان
 و آخر ایشان در عراق مسلط بود که تارا و را قتل کردند بعد بقیه ایشان بمصر رسیدند اما زمان ایشان مشحون بود
 بعلمای برفن و علم از تفسیر حدیث و نحو و لغت و قرآنه و فقه و کلام و تاریخ و غیر ذلک تا آنکه مان رشید موسوم بود
 بروس در انتهی سید طی در حسن الحاضره گفته کان لانقرض الخلفه ببغداد و ما بیری علی السیدین تلک لبلا و مقدمات
 بنه علیها العلم منها انه فی یوم الثلث من عشر ربیع الاخر سنه اربع و اربعین و ستمین است یوم عاصفه شدیدة بمکه
 فالقت ستارة الکعبة المشرفة فاما سکنت یرح الا و الکعبه عربیه فبانه قد زال عنها شعاع السواد و مکثت امدی و عشرين
 یوم بالیس علیها کسوة قال حافظ ابان بن کثیر و کان هذا حال علی زوال ویراته فی الجبال و مندر را با سید طبع بعد
 ندر من کائنه التار لعنهم الله تعالی و منہا قال بن کثیر بنی سنه بلع و اربعین طفی الارابین و ستمین است ستمین کثیر

من المجالع الدور الشهيرة وتعدرت اقامتها بجمعة بسبب ذلك في يوم الجمعة بجمعة الفرج على ومياط فاستحوذوا
عليها وقتلوا خلقا من المسلمين في سنة خمسين وقع حريق بجلب حترق بسببه ثمانمائة دار فيقال ان الفرج لعنهم الله القوه فيها قصد
وفي سنة ثنتين وخمسين قال ابن جوزي في مرآة الزمان وردت الاخبار من مكة شرفها الله بان ثلثا ظهرت في ارض عدن في بعض
جبالها بحيث انه يطير شررا الى البحر في الليل ويصدر منها دخان عظيم في اثار النهار فتاب الناس اقلعوا عما كانوا عليه من اطلاق
والفسا وشرعوا في افعال الخير والصدقات في سنة اربع وخمسين تراوت جملة زيادة جهوله فغرق خلق كثير من اهل بغداد وما
خلق تحت الهدم وركب الناس المركب استغاثوا بالله وعانوا التلف ودخل الناس اسوار البلاد وانهدمت دار الوزير
وثلاثمائة وثلاثون دارا وانهدم مخزن الخليفة وهلك شئ كثير من خزانه السلاح قال ابن السبكي في الطبقات الكبرى وكان
ذلك من جملة الاسواق التي هي مقدمة لوقعة التتار وفي هذه السنة في يوم الاثنين مستقبل جمادى الآخرة وقع بالمدنية الشريعة صوت
يشبه صوت الرعد البعيد تارة فتارة واقام على ندره احواله يومين فلما كان ليلة الاربعاء تحققت الصوت زلزلة عظيمة رجفت منها ال
والبحيطان واضطرب المنبر الشريف واستمرت زلزلة ساعة بعد ساعة الى يوم الجمعة فاحس المشركون من احمره نار عظيمة
وسالت اودية منها سيل الماء وسالت الجبال نارا وسارت نحو طريق اسحاج العراقي فوقفت واخذت تاكل الارض الكلا
ولها كل يوم صوت عظيم من آخر الليل الى ضحوة واستغاث الناس بهم صلوا واطلوا عن المعاصي واستمرت النار فوق الشهر
وضف القمر ليلة الاثنين منتصف الشهر وكسفت الشمس في غدوه وبقيت اياما متغيرة للون ضعيفة النور واشتد فزع
الناس صعدوا الى البلد الى الامير يعطونه فطرح الكسوف على الناس ما كان تحت يده من اموالهم وسيف الدين علي بن عمر قضيه
في هذه النار اولها الاسلامي على خير مرسل ومن فضله كالسيل ينحط من على النخ قال ابو شامة وفي ليلة الجمعة مستقبل
رمضان من هذه السنة احترق المسجد الشريف النبوي ابتداء حريقه من زاوية الغربية من الشمال وكان دخل احد القوت
الى خزانه ثم ومع نار فخلقت في الآلات واتصلت بالسقف بسرعة ثم وبث في السقف فاجلعت النار عن قطعها فما كان
الاساعة حتى احترقت سقوف المسجدين ووقعت بعض اساطينه وذاب ما صابها واحترق سقف الحجرة النبوية الشريفة
احترق المنبر الذي كان النبي صلعم يخطب فيه قال ابو شامة وعدا وقع من تلك النار اخارجة وحريق المسجدين الآيات وكانها كما
منذرة بما يقبها في السنة الآتية من الكائنات انتهى قلت وله في ذلك شعور قاصي قطب الدين الملكي الحنفي در كتاب ^{علام}
باعلام البيت الحرام معروف بتاريخ قطبي وترجمته خلفاء عباسية نوسنته كما چون عادت الشجارية بانقرض دول
واختصاص غرت وبقا بخداي لايرال ولم يزل دولت آل عباس من وال كرايد وحوالان احوال ونواب جال الشيا
رامتغير كرايد ووجه آمال ديگران نشوونما گرفت وهر زمانه را دولت ورجال اند ^{بها} ما بين عمضة عين وابتها
تغير الدهر من حال الى حال وهر شئ را سبب از اسباب است وعلتيك بران مدار انقلاب است پس سبب ضعف خلفاي
عباس استيلاء جماليك وامر ايشان بر ايشان است و تقويض نمودن ايشان جميع امور مملكت خود را با ايشان و
تلقب ايشان آنها را بالقب سلاطين تا انكه خود ايشان اسما بلا مسميات وصور هولانيه كه در ان محو اشبات منقول
باشد كرايدند و اعظم سبب وان دولت مستعصم است كه مؤيد الدين محمد بن محمد بن عبد الملك الحنفي زيربوي شيعه بود

ویر مستعصم استیلا تمام داشت پس می باهلا کو کتابت کرد و در ملک بغداد اطلاع وی نمود و او را بر صورت اخذ بغداد و
صنعت خلیفه آنگاه نیند بلا که از طرف بلاد اسلام قارمیل داشت بالشکری بجز که جز خدا هیچکس شمار آن نتواند دانست بیاید و
خونها و قتل نام بقتل عام مباح گردانید و بلاد اسلام بامشاة و رکبان جوان میگرد و اهل بنجارا مستاصل بقتل ماسه می نمود و
مستعصم هنوز در غفلت بود زیرا که ابن علقمی از وی سائر اخبار فیهان میداشت تا آنکه بلا کو بغداد و خاص تو بجهت خود و فرمان طلب
خلیفه کرد آنوقت خلیفه از خواب گوشش بپوش آمد و ناوم شد حیث لم یفعله الذم و چند آنکه توانست مردم جمع کرده بقتال
برآمد و از اهل بغداد و عبید مخدم خاص جمله چهل هزار مقاتل فراهم گردید و لیکن همه ایشان ناز پرورده و نعمت خورده بودند
و سرد و گرم کارزار نیاز موده آسوده درین بهاد و ساکن بر شرط بغداد در ظل شخین و مار معین فواکه و شراب اجتماع اجباب اصحاب
غافل از مکابرت حرب عاقل از مدافعت طعن ضرب عساکر نخل بیشتر از دو کرد و مقاتل بود میجستند چون فرود و متشکل میشدند
باشکال فرود قطع میکردند مسافات طولیه در ساعات قلیله خون میکردند در احوال متعلق میشدند بجبال صبر میکردند بر عطر
وجوع و میگذشتند غمض و جوع و منالم نمیشد بالمره و بر و سهیل و عرو و بر بحر طعام ایشان کف شیر بود و شرب ایشان از
خرف بیر تا آنکه نزدیک بود که یکی از ایشان گوش سپ خود برود و همچنان خام وقت گرسنگی بخورد و بر همین قوت صبر میکردند تا ایام
عدیده و اکتفا میکردند ایشان و فرس ایشان کشیش ارض مدت مدیده تا آنکه روز پنجشنبه عاشر محرم ۶۵۶ هجری مصاف
واقع شد و قتال از اقبال فجر تا ادبار نهار شد و یافت اهل بغداد بگریختند اما این گریختن سودی بایشان نکرد مسلمانان
را در سه روز زیاده بر سه صد هزار و هفتاد هزار کشتند و زنان اطفال را اسیر کردند و خزائن اموال را غارت نمودند و جمع
نقود بدست بلا کو آمد و امر با حراق باقی کرد و کتب مدارس بغداد را در سحر فرات انداختند تا آنکه پلی از آن بهم رسید
مردم سوار و پیاده بران میگذشتند و رنگ آب بسبب سیاهی و خون مردم متغیر گردید و مستعصم با اولاد و جماعت
خود نزد بلا کو اسیر آمد بلا کو اینها را تا استصفائی جمله اسوان خزائن و ذخائر و دفن زنده بحد حکم بگردن زنی جمله
اقارب اتباع و متعلق خلیفه کرد و خلیفه را در جوانی کرده بمالش استخوانها پاشی مردم فاساخت و این واقعه روز
چهارشنبه چهارم صفر ۶۵۶ هجری واقع شد و خلافت نبی عباس که جمله ^{بیت} _{در قطع گردید سیوطی در سن}
المیضه گفته و لا اخذت القار بغداد و قتل الخلیفه و جبری اقام _{شش سنین و نصف سته}
و خاک من یوم الاربعاء رابع عشر صفر سنه ست و خمیس و یوم قتل الخلیفه المستعصم فی سنه تسع و ستایه اتمی
بنحو کسانیکه از سیوف بلا کو خان نجات یافت احمد لقب بمنصبین ظاهرین مستعصم بن مقتدی است که در مصر بر ملک ظاهر سیف الدین
میرس خود آورد و سلطان میرس برای ملاقات وی با قاضی تاج الدین و وزیر و علما و اعیان و شهبود و موزنین برآمد
و اکرام وی کرد و نسب و راد و موکب عظیم ثابت گردانیده اعانت بحیث نمود و کان اول من با بجه شیخ الاسلام
عز الدین بن سلام ثم السلطان الملك الظاهر ثم القاضی تاج الدین ثم الامراء و الدوله و رکب دست انخله و بمصر و الامراء
بین میریه و الناس حوله و شق القاهره و کان یوم ماشه و اخطب علی المنابر و ضرب سهمه علی السکه و کتبت بجهت الی الاقا
بعده منتظر توجه بغداد گشت و بر فرات رسیده سوم ذیقعد و مقامه نمود نائب بلا کو او را بر گردانید و لم یدر اقتل ام هر

و از دست وی جز قلیلی نجات نیافتند مجموع مدت خلافتش شش ماه بود و بعد از ایشان ابو العباس محمد لقب بجا که با برادر
 بن اشدر بن مسترشد بن مستطهر بن مقتدر بمصر آمد ملک ظاهر با وی نیز با کرام پیش آمده و اثبات نسبتی از قاضیان شرع
 نموده بیعت خلافت کرد و بروی نفقه جاری نمود وی در مصر سکونت گزید اما هیچ حکم و امر نداشت همین نام خلافت بر وی
 اطلاق می یافت و همین حال او را در بغداد می بود که هر گاه والی ساختن میخواستند نزد سلطان می آمدند و سلطان با
 میگفت که من ترا والی گردانیدم پس با وی بیعت میکردند همچنین بیعتی با لقب خلفاء و احدا بعد و احدی موسوم بودند و
 سلاطین قایم با ایشان بزرگ میبستند و گاهی از ایشان تفویض سلطنت بزبان میخواستند اینها بتقلید آباء خود عهد
 سلطنت ایشان می کردند حال آنکه هیچ از خلافت نداشتند نه معنی نه صورت بلکه خلفاء بغداد که از امر خود مغلوب بودند
 صورت خلفاء داشتند و اینها را اسم خلیفه مجرد از معنی از هر وجه بود و لیکن سیوطی در تاریخ خلفاء ایشان را هم در خلفاء
 عبسین شمرده و احوال ایشان بالا جمال نگاشته و در حسن المحاضرة بتفصیل حالات ایشان و وقایع بیعت
 خزان پر درخته و آخر ایشان المتوکل علی الله ابو العزیز عبد الخریز بن یعقوب می گوید که در سنه هشتصد هشتاد و چهار هجری
 روز دوشنبه بیست و هشتم محرم با وی بحضرت سلطان اشرف قانیمیا می و دیگر قضایا و اعیان در قلعه مصر بیعت
 کردند و وی از قلعه سوار شده بمنزل خود آمد و خلافت او تا وفاتش استمرار نمود و چون در سنه نهصد و پنج هجری دو روز
 شعبان هم در مصر گذشت خلافت صدوی عباسیه در مصر نیز منقطع گردید و این متوکل مروی فاضل ادیب شاعر
 بود از کلام اوست **لم یبق لی محسن بری حی و لا حسن** و لا کریم الیه مشکلی احزن به و انما صار قوم غیر ذی حسب
 ما کنت اوثران میثدبی زمن **درین ابیات قول طغرائی را از لامیته العجم تضمین کرده** **ما کنت اوثران**
 میثدبی زمینی **حتی اری دولة الا و غاد و السفلی** سیوطی در حسن المحاضرة گفته و هو الان عین بنی العباس و شایسته
 لم یزل مشارا الیه محبوبا فی صدور الناس له اشتغال علی والدی و غیره من المشایخ و اجازله با استدعاء جماعه من
 المسندین انتهى قال ابن فضل الله فی **الکون قاعده الخلافة اول ما کانت الیه شرفها الله مدة ابی بکر و**
عمر و عثمان فلما انتهت الخلافة سدیدیه الی الکوفة و اتخذها قاعده خلافة و ربما استوطن البصرة و جاز ابنه
احسن الکوفة قاعده خلافة **من علیه ابوه فلما ولی معاویه انتقلت قاعده الخلافة الی دمشق و استقرت قاعدتها**
الی بنی امیة و ان کان بشام قد سکن الریافة و عمر بن عبد العزیز خنصرة فانها لم یکن قاعده خلافة لانها سکنها بما غیر مفاصل
لدمشق بل سبى القاعده و المعتمد بانها مستقر الخلافة و لم تر الی انکالی آخر الدولة الامویة فلما ملک السفاح سکن الانبار
فلما ولی المنصور بنی الهاشمیة و سکنها ثم بغداد فصارت قاعده الخلافة له و لبینه الی المعتصم فبنی سر من امی فانتقلت قاعده
الخلافة الیه باثم بنی ابنه الواثق الی جانبها لهارونیه فانتقلت قاعده الخلافة الیه باثم عادت قاعده الخلافة الی بغداد
فی زمن المعتصم الی المستعصم الذی قتلته التتار فانتقلت قاعده الخلافة الی منه قال فانظر کیف انتقلت قواعده الخلافة
من بلد الی بلد منتقل الزمان و قد کانت بخارا قاعده السلطنة زمن بنی ساسان ثم صارت غزنة مکان محمود بن سبکتگین
و بنیه ثم بعد ان زمان الدولة السلجوقیة ثم خوارزم مکان الملک السخوارزمیة ثم دمشق زمان الملک العادل نور التتار

محمد بن علی ثم مضر بن السلطان صلاح الدین یوسف بن یوب الی الیوم و اذ اغتربت احوال البلاد و تجدد السعاسة قد تطورت هذه مرة فم نکال غری کما قال
الشاعر و اذ انظرت الی البقاع را تیباه تشقی کما تشقی الرجال تسعد انتحی و لنعم باقیل من نازری بعیر سایه بال تا افتد بر صیبت دولت تا
نیز و کجا افتد گویم همچو چین چال ملک هندت کما عده سلطنت ریجا منتقل ماند گاه در آگره مستقر شد و گاه در دلی و همچنین حال طوائف ملوک
هندست که در هر قطری از اقطار هند ریاست کردند شرقا و غربا و میما و شمالا مثل بنگال و مرشد آباد و جونپور و اود و بیجا پور
و احمد آباد و خاندیش مالو و کونج بهوپال جز آن از بلدان کثیره و امروز اقطار بلاد هندیه در تحت تصرف اهل اسلام طویلست
و در ایدری کفار هنوز بیشتر و سلطنت این اقلیم بقدر عظیم بدست نصاریست سیوطی گفته اجتر الله تعالی عاونه ان
العامة اذ ازاد فساد ما و انهنکو حرمت الله و لم تقم علیهم احد و دارسل الله علیهم آیه فی اثر آیه فان لم یخرج ذلک فیهم اتاسم بعننا
من عنده و سلط علیهم من لا یستطیعون له و قانا انتهی **فصل سیزدهم** و از آنجمله است فتنه فاطمیة استیلای ایشان بر سمرقند
و مصر تا قریب سه صد سال و اظهار فضل و نصرت نمودن ایشان مذہب باطنیہ را و احکام کردن جردین و بود استیلای ایشان
بر جزیره قسطنطین در سنه صد و شصت و شصت از نزاع مهر از ایشان بر دست ملک ناصر صلاح الدین یوسف بن ایوب سنی اربع و ستون
و اربعه مائه بوده در تاریخ قطبی گفته فاطمیہ را عبیدیون میگویند چهارده خلیفه در ایشان شدند اول ایشان عبید الله عبید
بود و اختلاف کرده اند مورخین در نسب ایشان خود را فاطمیہ زهرار صنی الله عنہا میکنند لیکن بسیاری از مورخان
انکار نسب ایشان کرده اند و در آن طعن نموده و گفته که آنها از اولاد حسین بن محمد بن محمد بن القدرح اند و قدرح مجوسی بود
خلیفه دوم از ایشان منصوب بود سوم قائم چهارم معتز و وی از ملک مغرب بمصر آمده مصر را از دست اشدیین بستاند قائم
غریبه بنا کرده است وی و اولاد وی از عبیدین در مصر مستمر ماند تا آنکه آخر ایشان که خلیفه چهاردهم بود عاصد است و خلافت
کرد روز عاشورا ۴۶۰ هجری و این بعد استیلای ملک صلاح الدین بن ایوب بود بر جلالت ایشان خوانده شدن خطبہ
منابر مصر برای ناصر الدین الله و منقرض شد درین وقت دولت عبیدین و در از شد مدت خلافت ناصر تا آنکه زنده کرد
رسوم خلافت را و پر شدند دلبها از بهیبت او و بود وی صاحب فکر صائب بود ابا و او از زمان بود کثیر الاحسان
بابل حرین شریفین و کعبه شریفه را پیش از وی دیاج سفید از زمین باه سا پوشانیدند وی کعبه را در
سیاه پوشانید که تا این زمانه مستمر باقیست و فاش در سلخ رمضان سه هجری شد انتهی در اشاعه گفته از فتنه با
فاطمیہ کجای است که حاکم لامر الله که یکس از ایشان بود خانه بنا کرد و در آن فرس گسترانید و فقها و محدثین را در آن
نشاند بعد از سه سال آنجا نه را بر ایشان بدم کرده جمله فقها و محدثین را بکشت و همچنین طاهر بن حاکم دو هزار
و ششصد و شصت جاریه را که مزین بزبور بودند در قصری فراهم کرد و در باغی آن مکان را تحت زده مسدود
ساخت بعد از سه سال از شش ماه بر ایشان آتش افروخته بکنان را باز یور و جامها پاک بسوخت میطی
گفته فکان شہا خلیفه لم یل مصر بعد فرعون شرمند و این جمله در شکر دان گفته که حاکم علمای بیشتر از کشته و بسبب و شتم
صحابه حکم داده و امر کرده که سب دروازه های مساجد و شوارع بنویسند و بعد مدتی آنرا محو کرده و تمامه را بدم نمودند
مسجد ساخت و بعد چندی آنرا شکسته باز تمامه کرد و مدرسه با بنیاد نهادند در وی علماء و مشایخ را جمع نموده بکشت

و مکان را بر ایشان انداخت و از آن کل بلوخیه و جرجیزه فرمود و علتش این چنان گفت که معاویة میل بلوخیه و عالی شهر
 میل جرجیزه داشت و همچنین از سیح و طرب نبی کرد بعد مقداری کثیر از آن جمع نموده همه را آتش زد و چنانچه مقدار شرح برین حوال
 بهافند و پیار رسید و همچنین نبی که از فروختن انگور و پنجهار سیبوی شهید در دریا برخت و پیوود و نصاری را بر دخول
 در اسلام گراه کرد و بزور مسلمان ساخت بعد ایش از حکم کرد که بدین نامی خود برگردد پس در یک هفته شش هزار
 کس متد شدند و کنیثه می ایشان را ویران ساخت باز آنرا بنام نمود و دعوی ربوبیت کرد و بجای بسمله چنین
 نوشت بسم الحاکم الرحمن الحکیم و بسیاری از جهال تردد می فرام شدند ایش از بهال مستمال کرد اینها و را بنام
 خدا میخواندند و یا واحد و یا احد یا محی یا ممیت میگفتند و بعضی از باطنیه برای وی کتابی تصنیف نمودند و در آن
 نوشتند که روح آدم ابوالبشر اول انتقال بحمد علی علیه السلام کرد پست در وی و این کتاب بجامع قاهره خوانده شد
 و در جبال شام منتشر گردید بعد آنجست در وادی تیم و ناحیه باتیاس مشهور و آمد و مردم آنجا را بداد و دشمن اموال
 مستمال نموده برای ایشان خمر و زنا حلال گردانید و بسو و اعتقاد رجوع خود دعوت کرد و خلقی کثیر گراه شد و در وادی
 تیم تا امروز هم دیهات بسیار اعتقاد رجوع حاکم دارند و دانند که وی عود کرده زمین را و بست کند ایتی ملخصاً
 و حسن المحاضر گفته رام ان بدعی الالهیه كما ادعانا فرعون فامر الرعیة اذا ذکره الخطیب علی المنبر ان یقوموا علی اقدام
 صفوا اعطانا لذكره واحتراما لاسمه فكان یفعل فکف فی سائر ممالک حتی فی السحرین الشریفین کان اهل مصر علی الخصوص
 اذا قاموا خروا سجدا حتی انه یسجد بسجودهم من فی الاسواق من الرعاع و غیرهم و کان جبارة عنیدا و شیطانا مریدا کثیر
 التلون فی اقواله و افعالهم کنایس مصر ثم اعدا و خرب قمامة ثم اعدا و لم یجهد فی مله الاسلام بنا کنیسته فی بلد
 الاسلام قبله و لا بعده و قد نقل السبکی الاجماع علی ان کنیسته اذا بدت و لو بغیر وجه لا یجوز اعدا تها و کان یعمل بحیث
 بنفسه یور فی الاسواق علی حمار له و کان لا یرکب الا حمارا فمن جده قد غش فی معیثه امر عبد الله بن عبد الله بن
 ان یفعل به الفاحشة العظمی و له کثیرة لا تنضب قلت کان فی عصرنا امیر یقال لار و مر الطویل اعتقاده قریب
 من اعتقاد الحاکم بذا و کان یروى مملکة فلو قدر ان شد له بذلك لفعل نحو ما فعل الحاکم و قد اطلعنی علی ما فی ضمیره
 و طلب منی ان اكون معہ علی هذا عند من الباطن ان ان یؤول الی السلاطنة فبقوم فی الخلق بالسیف حتی یوافقوه
 علی اعتقاده فضقت بذلك و زعا و ما زلت التضرع الی الله تعالی فی ہلاکة و ان لا یولیہ علی المسلمین و استغثت بالنبی
 صلعم و اسأل میار باب الحوال حتی قتلہ الله فقتلنا محمد علی ذلک ثم کان من امرا الحاکم ان تعدی شره الی اخته تیمہا
 بالفاحشة و یسمیها غلط الکلام فعلت علی قتلہ فکرب لیلیة الی جبل المقطم نظیر فی النجوم فاتاه عبدان قتلناه و حملناه الی
 اخته لیلنا فدفنته فی دارنا و ذلک سنة احدى عشرة و اربعائة اتمی ملخصاً و را شاعہ گفته باجملا این خالان مدتی
 مصر حکمرانی کردند تا آنکه حق تعالی ایشان را از دست سلاطین اگراد ایوبیہ ہلاک ساخت و بعد از ابوار فرستاد و لا
 ایشان نزدایت و بعد سال ماند از سنة اربع و ستین و اربعائة تا سنة ثمان و اربعین ستائة آخر ایشان ملک
 اعظم و رشاہ بود اتباع او را ترک می را از جان کشتند و خود مستولی گردیدند و لایت ایشان نیز ازین سال تا

سنة ثمان و سبعين و سبعمائة كشيد بعهده چراكسه برايشان غالب مدتها سنه اثنتين و عشرين و تسعمائة انتهى و في حسن
المحاضرة و ولي بعهده العاصم و هو آخر العبيدين و مات في يوم عاشوراء سنة سبع و ستين و زالت دولتهم على يدي
السلطان صلاح الدين قال ابن كثير و من الغريب ان العاصم في اللغة القاطع و منه الحديث لا يعصف شجرة باقيا العاصم قطعت
دولة بني عبيد گويم در ايام ملك ناصر فرج بن ظاهر رقوق چراكسي كه بادشاه دوم بود از چراكسه در مصر سلطان بنگال
كه اقصاي ممالك هندوستان است غياث الدين اعظم شاه بن اسكندر شاه صدقه كثير وزير خطير بدست خادم خود ياقوت
عثماني بحرين شريفين بفرست و اورا امر كرد كه از طرف وي مدرسه و رباطي در مکه تعمير سازد و براي مصارف وي
اوقاف مقرر نمود و اين با شاه وزير وي خان جهان بود ياقوت مذکور در مکه تردد مولانا سيد حسن بن عجلان شريف
با هداياتي مذکور رسيد شريف ثلث صدقه موافق معمول خود گرفت باقى را بر فقها و فقرا حرمين شريفين قسمت نمود و اجازت
داد كه آنچه سلطان از بنا مدرسه رباط فرموده است بكن ياقوت آنرا تعمير ساخت از طرف سلطان دوازده هزار مثقال نرغاصر
براي صرف ان مقرر شده و در عهد ملك ظاهر سيف الدين ابو سعيد حقيقى علاي ظاهري كه دهم است از ملوك چراكسه در سوم
چون ششم هجري قاصد سلطان عجم شاه رخ مرزا باكسوت كچه شريفه و صدقه اهل مکه در مکه رسيد اندرون كچه را اين كسوت
پوشانيدند و وز عيد قربان صدقه را برابر حرم تفريق نمودند و در ششم هجري كچه را از كسوت مرسله شاه رخ مرزا مجرد
كرده كسوتي ديگر پوشانيدند و الله اعلم باجملة چون حكومت چراكسه مقتضه انقضا شد چنانكه عادة الله بران جاريست
سلاطين عثمانيه برايشان غالب شدند كه تا امروز سلطنت ايشان در مصر و روم و حرمين شريفين و جزآن مستمر و باقى است صلاح
بالهم و حسن حالهم سيوطي در حسن المحاضرة در ذر حوادث كند و في سنة اثنتين و اربعه ائمة كتب محضر بغداد في لشب خلفاء مصر
الذين يزعمون انهم فاطميون وليسوا كذلك كتب في جملة من اهلها و القضاة و الفقهاء و الاشراف و الاماثل و المعينين
و الصالحين منهم و اجمعين ان الناجم بمصر و هو منصور بن نزار المنسوب اليه كما تم الله عليه بالموار و سمار و الخزي و النكاح
و الاستيصال بن سعد بن اسمعيل بن عبد الرحمن بن سعيد الله حده المدقانه لما اصابه خرب تسمى بعبيد الله و لقب
بالمدي و من تقدم من سلفه من الارجاس الالبجي عليه عظيم بركة الله عنة رج لا نسب لهم في ولد علي بن
ابي طالب لا يتعلقون منه بسبب انه متروك عن بالهم و ان الذي دعوه من سبب ليه بطل و زور اعم لا يعلمون ان
احدا من اهل بيوت الطالبين توقف عن اطلاق القول في هؤلاء الخواج انهم ادعياء فذكان بذلك انكار لباظلم شايخا
في البحرين في اول امرهم بالمغرب منتشرا انتشارا يمنع من ان يديش على احد كذبهم او يذمهم هم الي تصديقهم و ان هذا الناجم بمصر
هو سلفه كفار فساق فجار لمحدون زنادقة معطلون و للاسلام جاحدون و لمذهب الثنوية و المجوسية معتقدون و قد
عطلوا الحد و و اهلوا الفروج و اهلوا الخمر و سفكوا الدمار و سبوا الانبياء و لعنوا السلف و ادعوا الربوبية لسته

فصل چهارم و از انجمله است فتنه قرامطه و انانست نمودن بدین استحال محارم و استيلا ايشان در ايام مقتدر
بالله عباسي بوده صاحب شيخ نطبي گويد اينها طائفة اند فاسد الاثقا و كه سووي است اعتقاد ايشان ب كفر سبح دارند و
اهل اسلام و منتسب اند به اولاد محمد بن الحنفية و دعوي ميكنند كه امام برحق بعدي سلم محمد بن سببه است و اقاويل باطله مي

پس و اکا ویر علی بن ابی طالب و صل را بسوی وی نسبت مینمایند و غیر خود را کافر میدانند حال آنکه بنویسند و کفره فخره بوده اند پس
 اول خلیت که از ایشان ظاهر شد ابوطاهر قرمطی است در بصره خانه بنا کرد و ناسنس را از سحره نهاد و خواست که نقل حج
 بسوی این خانه کند و خون بسیار مسلمانان بر بخت تا آنکه کار بسیار دشوار آمد و حج در ایام وی منقطع شد و شوکت ایشان
 اشد او گرفت تا آنکه در آخر سال سه صد و هفتاد و هجری چون حجاج روز ترویج بکشد آمدند ابوطاهر مذکور بر ایشان برآمد
 بالستری جله و باخیل و سلاح خود درون مسجد حرام درآمد طائفین و مصلین و محرمین با که غیر از جامه احرام هیچ برتن
 نداشتند بر تیغ بی دریغ گرفت و هم در مسجد احرام بکشت و هم در یک و شعاب می تا آنکه ستمی هزار انسان درین فتنه هلاک شد
 در دست ابوطاهر تیغی برهنه بود در حالت نشسته خود را با اشاره وی مهنیه کرد و پهل و روشت انداخت و حاجیان گرد
 بیت افتد و طواف بودند تیغ بر سر آنها جاری بود تا آنکه درین مکان شریف یک هزار و سیصد تن از طائف و محرم شهید گشت
 علی بن ابی طالب هم درین سحر که موجود بود طواف خود را قطع نکرد و این شعر خواند **ترمی الجبلین صری فی دیارهم کفنیته**
الکعبه لایرون کم لبثوا و تیغها بر وی روان بود تا آنکه شهید شده بیفتاد چاه زمزم و دیگر آبار و حفره نامی بکشد از حشر تا
مقتولین بر شد ابوطاهر بر دروازه کعبه رسیده باب در برابر کند و گفت **انا با الله و بالله انا بخلق الخلق و یغنیهم انا**
 و حاجیان را آواز داد ای خزان میگویند که من دخله کان اسنا کنون امان کجاست و کردیم آنچه کردیم مروی لگام سپ
 او گرفت و گفت معنی آیه شریفه نه این است که تو فهمیده بلکه معنی وی است که من و خلفا سنوه یعنی هر که در وی در آید
 او را امان دهد ابوطاهر گردن خود از طرف وی سچید و التفات نکرد و حجیب شروی محفوظ ماند و خواست که میز را با
 بر کند و میز را از زین بود یک قرمطی بالا بر آمده قطع آن میکرد که سهمی از طرف جبل ابوقبیس بر گردن وی بخورد
 فی الحال مرده بیفتاد ابوطاهر بجای وی دیگری فرستاد و نمی از علی با سفل سرنگون افتاد پس سوم بر رسید و بالای
 وی نبر آمد ابوطاهر بر غم الف خود از طرف گذاشته بطرفی دیگر رفت و گفت بگذارید او را تا آنکه بیاید صاحب می
 یعنی مهدی صلوات الله علیه که در وقت که خروج می نماید میان اوست و منجمه آنانکه مقتول شدند امیر مکه ابن محارب جماعتی کثیر از
 علما و صلحا و صوفیه و حجاج از اهل **بخار بوند و زنان و دراری ایشان اسیر و اموال ایشان غارت گردید**
 و ابوطاهر خزانه کعبه و زیور آنها همه برفت و درین سال سچکی حج نکرد و در عرفه ناستاد مگر قدری بسیر که بانفس و
 راه خود سهاست کردند و بدون امام و قوف آنجا کردند حج خود تمام نمودند و خود را بموت سپردند و وی خواسته بود
 که بری ر که **بشش قدم ابراهیم علیه السلام است بگیرد و اما سده کعبه آنرا در بعضی شعاب مکه معظمه نهان ساخته اند**
 بدست وی نیامد اما حجر اسود را از جای وی برکنده برد و این واقعه بعد عصر روز دوشنبه چهارم ذیحجه ازین سال
 واقع شد و بزرگت خود میگفت **فلو کان هذا البیت لقتل بناه لصب علینا النار من فوقنا صبا لانا حجنا حجته**
و ما بیننا و کعبه که تیغ نه فایده نایب و انا تیر کنا بین زمزم و الصفاة جنازه لا تیغی سوی ر بهار با و همچنین قبه زمزم و باب کعبه
را برکت و در روز با سس - روز در مکه اوست که ده بسوی بصره رفت و حجر اسود را با خود برد و خواست که
اتحول حج بسوی مکه را که ناسنس در الحیره گذاشته بود کند حجر اسود را در اسطوانه سابعه متصل صحن جامع از جانب غربی

مسجد یا و بخت و در مکه جای حجره خالی ماند مردم آنجا دست نهاده تبرکات میگردند و این فاجر حکم کرد تا خطبه بنام
عبید الله المهدی اول خلفا عبید بن جراح طمیین بخواند چون این خبر عبید الله رسید بوی نوشت عجب العجب سال
خود را در مادر نهیت آنچه ارتکابش حرم الله الامین کرده و انتهاک حرمت بیت الله الحرام که از ازل در جا بلیت اسلام
مختم بوده نموده و در آن خود نهایی مسلمانان رنجیده و حجاج و محترمین را کشته و بر خانه خداجرات کرده و حبه سو و در آنجا
وی برکنده و حال آنکه وی همین خدمت در ارض که مصافحه میکنند بدان باندگان خود و آنرا بخانه خود برده و امید
داری که ما برین حرکت شکر تو بگذاریم فلعلک الله ثم لعنک الله و السلام علی من سلم المسلمون من لسانه و یده و قدم
فی یومہ ما تجرئ فی غده چون این مکتوبی با بی طاہر قمری رسید آنرا خوانده از اطاعت می منحرف گردید حجر مدتی نزد قرامطه ماند
مردم را بسوی می بطمه تها بند و میخوانند و اباسیکر و خدا بی تعالی از آن که حج آنجا کنند و چون از تحویل حج مایوس
شدند اموال کثیره
با مردان بزرگ داند و گفته اند که هیچ نگرقتند بلکه گفتند که ما آنرا با مردان گرفته ایم و رد نکنیم مگر
با مردان بعد شبیر بن حسین رحلی روز شنبه روز سه شنبه هم محرم ۳۲۰ هجری مع حجره سو وارد مکه گردید مدت استمر حجره سو در
قرامطه است دو سال است چهار روز کم استی کلام القبطه نیست جمعی از حال قرامطه و تفصیل احوال ایشان در تواریخ مصر مثل
و تاریخ عبد الرحمن بن غلدون و غیره مانند کورست **فصل پانزدهم** و از آنجمله است قتال ترک و فتنه ایشان در اینهاست
در صحاح مسته جز نسا ن مردیست که قائم نشود قیامت تا آنکه قتال کهنه شما قومی را گوید که رومی های ایشان سپه پاس
مطرقه است یعنی وجوه عریضه و جنات نایتهمی ترس مطرقه دارند قال النووی و در رواسته مریاری راست قائم
نشود قیامت تا آنکه سپه پاس کهنه شما خوز و کرمان را که قومی از اعمام است سرخ رومی و در لفظی پهناروی کوچک یعنی خوز
گوید که وجوه ایشان سپه پاسی مطرقه است برپا نشود قیامت تا آنکه مقاله کنید قومی را که نعال ایشان مونس است و این
بر طاهر خود است بهیچ گفته قومی از خوارج از ناحیه سی بر آمدند با پوششهای ایشان از سوی بود و مقاله کرده شدند
ذکره اسیوطی فی الحفاصل الکبری در شاعره گفته احتمال دارد که مراد آن باشد که نعال ایشان از جلود موسی و از غیر
مدبوغ باشد و احتمال دارد که مراد و فو شعرا ایشان باشد تا آنکه پامار - ان میگردد و انتهی این احتمال اخیر
از ظاهر لفظ حدیث بغایت بعیدی نماید و چون این خبر را واقع دانند و بر طالع از حواج حمل کنند آوریوش در ذکر تا
چرا که آنکه درینها هم این صورت یافته شده باشد و مصداق تام همین کسان باشند و الله اعلم و خوز بنجا و زای هم
جبل معروف است از بلاد ابواز از عراق عجم تا آنکه گفته اند که صنفر از ایشان است و کرمان موضعی معروف است در عجم
سجاولی گفته بلده معموره است از بلاد عجم میان خراسان و بحر شد انتهی در نهایت گفته و مرویست خوز بر اهل مکه و یمن
ارض فارس و صوبه الدار قطنه و قال و روی خوز و کرمان و گفته در اصفاف برای مکه آید و در عطف برای مکه
و وارد شده که ترک کهنه ترک را مادا میگرد ترک کنند شمار از بر او اول کسیکه سلب کند از امت من ملک آنها را بنوا
قنطور اندا حدیث و در روایت آمده که آنها اصحاب باس شدید و غنائم قلیل اند نووی گفته این همه احادیث
معجزه رسول خداست مسلم که حال ترک بجمع صفات آنها که آنحضرت ذکر کرده بود شناخته شد و مسلمانان

چند مرتبه با آنها مقاتله کردند اینست سخاوی در قناعه گفته و بخمد آن مرآت که مسلمانان در آن ماترک جنگیدند یکی دولت
 بنی امیه است و بود مقاتله میان ایشان مسلمانان سد و تا آنکه مفتوح شد این باب شینا بعد شوی و بسیار شد شرو فضا
 از آنها بنا بر آنچه در آنهاست از شدت و باس تا آنکه اکثر لشکریان مستعصم عین ترک بودند بجزده غالب شدند اتراک
 بر ملک کشتند پیشش متوکل و دیگر اولاد او را یکی بعد دیگری تا آنکه مخلوط شد مملکت و بیم و ظاهر شدند ملوک ساسانی
 از اتراک مالک شدند بلا و عجم را بجزده غالب شد برین ممالک آل بکتگین بجزده آل سلجوق و دراز شد مملکت ایشان عراق
 و شام و روم و بود بقایای ایشان در شام که آن آل بکتگی است اتباع ایشان آن خاندان ایوب است و ایشان هم
 اتراک بسیار فراهم کردند تا آنکه اتراک در دیار مصره و شامیه حجازیه غالب شدند و خروج کرد بر آل سلجوق در عهد نجم از بخت
 عز و ویران ساخت بلاد را و کشت و خون کرد و غنای آنجا و طمانه کبری آمد بجزده بقصد تن از طاعت بود خروج کردند
 و چنگیز خان برآمد و دنیا از آتش فتنه برافروخت خصوصا مشرق تماما تا آنکه هیچ شهری از آنجا نماند و ایشان در حساب
 در آمد بجزده ویرانی بغداد و رومی داد و کشته شد خلیفه مستعصم بدست ایشان و در بی امر حاکمان عباسیه است در بغداد
 سعد شیرازی در شیه او گفته در فارسی و مثنوی چند از آن گذشت و در غزلی هم بروی رثا نموده این ابیات از آنجا است

جست بختی المدامح لاجری	فلا طغی الا استطال علی سکر	نسیم صبا بغداد بجزده باها	تمنیت لو کانت تمر علی قبری
لان هلاک النفس عند اولی النهی	احب لهم من عیش متقبض الصد	زجر طیبیا حش بنضی مداویا	الیک فما شکوا می من من سیر
وزمت اصطبارة حیث کنت مفارقا	و دار عراقی لایعالج بالصبر	تسا لینی عما جری یوم حصرهم	و ذلک مما لیس یخزل فی الحصر
ادیرت کوس الموت حتی کانه	روس الی ساری ترجمین الی سکر	فقد شکلت ام القری و لکبت	مدامح فی المیزاب تشکب الحج
علی جدر المستنصریه ندره	علی العلماء الی سنجین فری الحج	نوابه بر لیتی مت قبلها	ولم ارعدوان السقیه علی الحج
و قفت بجوادان ارقب و حله	مثل دم قان بسیل الی البحر	ولا تسألنی کیف قلبک و النور	جرا حه صدر لا تبوی السبر
کرفی الی سار بنطبه	وسته فی ذکر	ضفاح حول الما تلعب فرقه	اصبر علی هذا دیوش فی القعر
ترجمت الغرابان حول رسوما	فا صبره رسته الوکر	بنیاهم کاس المینیه مترعا	وما فیه عن الله من اعظم الاجر
ملا تحسین الله خلف و عدده	مان لهم دار الکرامه و البشر	المن من امر الخلاقه رتبه	لم النظر اما کان عاقبه الامر
لحک لوع اینت لیله فقرهم	کان الخاری فی الدجی شرب	کان صباح الاسر یوم قیامه	علی هم شعث تساق الی الحشر
و مستصرخ بالدمره فانصروا	ومن یصرخ بعصفورین می صفر	یسوقون سوق المعزنی کبدا	غزائر قوم لم یجودن بالزجر
بلبلین سبا با سفرات و جوهها	کو عب لم یبرزان من حلاک سدا	وعتره قنطورار فی کل منزل	تصیح با اولاد البراک من سیر
تقوم و تبشیه فی المهاجرو الکووی	و لن نختفی مشی لنوا من العو	و قفت بجوادان بج سراتها	کان حصیبانی منی بدم الحمر
انما جبرکاح در رخ کر مسته	وان نجلت عین الغمام من لقطر	کان سیاطین القبور تغلقت	ضال علی بغداد عین من القطر
سود جلوه من نازشتمه	نوحج من قطر البلاء الی القطر	لام تصارین الزمان جور	تکلفنا الا لاطیق من الامر
رضی الله الله ایتمه حد	ان یزید قنطورار من سیر	ذاکان اللانسان عند خطوه	یزول الغنی طوبی للملکه الفقیر

والانظار ط لافسوق لانه	وراک یا مغزو و خنجر فاکها	ولم تحسن الابد کسوتها تعری	الانما الایام ترشح فی العطا
وان لم یکن العصر انک فی حشر	رجعت الیدی ان کنت علی صفا	سوی ملکوت القائم الصمد	وسا نملک یقتضیه زواله
الی غیر ذلک ہی طویلتاج الدین سبکی در طبقا گفته بنوده ست از	کوند مساجد را و سوهفتن در مصاحف و کتب	وسن علینا با جمیل من المستر	عفی الله عما مضی من جریت

روزی که پیدا کرد خدا تعالی دنیا را
 و کشتند مردم را و
 انتهی گویند
 بر
 از بطون آنها و کشتند
 ششده و دوسر با و شایسته
 زم شاه را در ست
 در ایران با طوطی
 شمش صد و شصت
 در سابع
 شایسته
 بر می بیاید
 در سخا
 در دیگر ملوک
 به نوری در مراغه که

مقر سلطنت او بود نوزدهم بیخ الاثر در گذشت
 آید و دست ستم گیرده گویند از آن روز که چنگیز خان بر صحرا شینان مسنولی و کواچی سنگن ملا اهل خطا بر افرشت تا محلی که
 به جو نهفت بنود از سر حد دشت قباچ تا در بند شیره و آن و مساکن مردم قباچ و آنی آن نکه کوب عساگر طوفان آشار
 سند و در هر ناحیه ایران و توران قطع نظار از ولایات بی بنایات خطا تا کستان و طوفان او بهر سید در طوفان تو
 آب از سر میگذشت در طوفان چنگیز خان طلا تر همچون خون بگرد و ... شرح تواند او آن قیامت یا
 کزان فرغ ملک الموت خواستی ز نههار گویم تا لشکر چنگیزی در پارس رسید و الهامی خان در سنه ۶۲۶ بر سر ریخوستان
 جلوس نموده و در سنه ۶۵۰ منکوقان بلا کو خان برادر خود را پارس فرستاد و در سنه ۶۵۳ خوار زم شاه بخدمت بلا کو خان
 رسید و در سنه ۶۵۶ نصیر الدین طوسه و موند الدین ریاضی و فخر الدین مراغی و محمد الدین احلاطی و نجم الدین قزوینی
 کاتبی در مراغه رصد کو آب غاز کردند و بغداد مستح شد و در سنه ۶۵۶ عزیمت شام پیش آمد و در سنه ۶۶۰ بلا کو خان مملکت ایران
 و غیره را بر سر بیخ پس خود تقسیم نموده وفات یافت و درین سال کو کب و زنبی بشکل اسطوانه ظاهر شده بود بعد وفات
 اباقان بجایش نشست و بعد از او در سنه ۶۸۱ محمد خان و در سنه ۶۸۴ ارغون خان و در سنه ۶۹۰ کینا تو خان و در سنه ۶۹۱ باید و خان
 و در سنه ۶۹۲ غازان خان مسلمان شده بر تخت نشست مجلس او با شیخ الاسلام احمد بن تمیمه معروف است و در آنجا
 النبلا مذکور و در سنه ۶۹۸ قران نجین و قیط و و باقناد و در سنه ۶۹۹ مهر مستح شد و در سنه ۷۰۰ رصد مراغه انجام یافت و

و وضع تاریخ غازانی و وضع قانون جمیع ممالک در سنه احدخانی مطابق سنه ۴۹۲ خراجی و سنه ۵۰۰ هجری بجل آمد هرگاه سلطان
 غازان خان ملقب بسطان محمود از اولاد چنگیز خان و شاه ایران بن اسلام اختیار نمود هزاران هزار از اهل اتباع جنود
 او نیز مسلمانان شدند وی هشت سال و نه ماه حکومت کرده روز یکشنبه یازدهم شوال سنه هفت صد و سه در گذشت
 بجای وی برادرش کجایتو ملقب بمحمد خدا بنده در سنه ۵۰۳ شاه ایران گشت و بعد حکومت سیزده سال در سنه ۵۱۶
 آنجانی شد و ابوسعید خان بها
 ایشان چنگیز خان است و در
 جلایریان برعرا
 ان فرمان دانی کردند اول
 طه الف الملوک شد
 بویان
 بو علی
 اوستا

نام برین قبل
 بقیه که زان
 و نسل چه
 و دیگری گو
 نیسا پور و زاده

کشته بودند که آن مبر
 شاهان بر خاک و زمین سوسن گل و سنبلین و در شهر خوارزم هر قاتلی نسبت و چهار سر بر سر گاه آور
 و قاتلان از صد هزار نفر افزون بودند عقل درین دایره سرست مانده غایت از صبر تپی دست مانده و بعد
 انقضای دولت چنگیزی در زمین ایران باز طوائف الملوک گردید و از سنه نهصد و هشتم آغاز دولت صفویه شد
 و در سنه ۹۰۰ هجری و هفت صد و نصد و یکصد و شصت نادر شاه بر تخت نشست ستاد
 آینه بقای ایسان همین
 را پیش زده چنان سوخته که
 در راه و منفرد گشته انشی و ظهر بجمع ذلک مصداق قوله صلوات اول من سلب استی ملکهها بنو قنطورا گویم نسبت
 تیمور بکان منصب صاحبان بالنسب چنگیز خان در قومانایان که در چهارم چنگیز و نهم تیمور است متفق میشود و
 و مساجد آن شاه ترستان بود و ولادت تیمور شب شنبه نسبت و هفتم شعبان سنه هفت صد و سی و شش هجری
 موافق نهم اپریل سنه یک هزار و سه صد و سی و شش عیسوی در بلده کش از بلاد ایران بوده لفظ تیمور تاریخ او
 و ترستان که گرجستان است سمیر کرده باصفهان ابتدا قتل عام کرده فارس را در تصرف آورد و بر روم شتافت تاریخ
 فتح روم ازین کریم رود ده اند غلبت الروم فی اونی الارض باین طریق که ادنی ارض حرف ضا چون اعداد مفلوکی
 آن بپیرا سه مستعد بدینج میسر میشود در همین سال روم را در دست بادشاه و سی انتراع کرد و تمامی بلاد شام

را چون ارکس و چرخ و قیاق تاخت و در سنه هشتصد و نهمت هندوستان بنموده بود تا آنکه در سنه از دربار گشته
محمد شاه گودی را که بادشاه دلی بود شکست داد و در دلی خطبه بنام خود خواند و قتل عارت بسیار کرد و پانزده روز
مانده بایران برگشت در سمرقند رسید در سنه پنجم بر سید اس ملاطیه و اهلستان تلخت و لشکر بشام کشید تمامی آنرا
را مسخر کرده حاکم آنجا را قتل نمود

تسخیر حاکم خراسان
خروج عجمی
بقیلیل اکثر ربع مسکون را از
ده در سنه یک هزار و چهار
وی در گذشت وقت

جد
میفر
شده و متحضر
گفتم ای رسول خداد
بسیوی آن هر دو دست و در

و شمس شب یکشنبه و کشاد حق تعالی ان صند را از منج از مسلمانان بسبب بکت آنچه درین کتاب است پس این حصنی است
از کلام سید المرسلین سلاح مومنین است از خزانه نبی امین بیرون آوردم آنرا از حادث و ظاهر کردم آنرا عده نزدیک شدت
و جدا کردم آنرا در حالیکه جنبه است از شرنا من جنبه متخصر شدم بدان در آنچه پیش آمد از نصیبت و اعتصام نمودم از هر ظالم
با آنچه در وی است از تیربانی رسنده **لا قولوا للشفوف قد تقوی** در خطه ضعیفه **ب** بقیبه جنات له سهام الکیا
و از جوان تکون له مصیبه **آ** با جمله واقعه بغداد و خراب او بردست **ب** خدا مسلم بدان جناب
فرموده و امت خود را بدان اعلام نموده و تعبیر از تباریان در حدیث **ب** موراده است در نمایه گفته قنطورا بدو
قصر جاریه بود مرا بر اہم علیہ السلام را که از وی اولاد شده ترکان از نسل او نیند حکامه این الاثرو استبعد و جرم به
المجید فی القاموس استی و در تفسیر الوصول نیز ترک را از اولاد جاریه خلیل الله قنطورا نام گفته آ بود او از ابی بکره از
آنحضرت مسلم روایت کرده که فرمودی آیند مردمان از امت من در زمین پست و سغاک فراخ نام میبرند او را بصره نزد
جومی که گفته میشود او را در جلہ بروی پلی است و بسیار انداہل این بصره و هست آن شهر از اصرار مسلمین و چون باشد
آن زمان آیند بنو قنطورا یعنی ترکان برای قتال در اینجا پس رویا و کوچک چشمها تا آنکه فرود آیند بر کناره این
جومی و متفرق شوند اہل بصره بر سله گرده گردوی پناه میگردد و در مہای گادان و بیابان و ہلاک میشوند و گردوی
دیگر پناه میگردد نفسہای خود را و کافر میشود و گردوی دیگری اندازد فرزند ان خود را پس پشت نامی خود در قتال

من حصیر

ما بر نیت

مسکنند با ترکان و ایشانند شهید شیخ عبدالحق در اشعه المصحات گفته این قصه اشارت است بر آمدن تبار و
آتش فتنه و قتال در وادان ایشان در بلاد اسلام و اشتعال این آتش و استعلاء شعل وی در اندک مدت و سوزن
وی عالم را و این قصه است که زبان تقریر و تحریر از کشف آن کوتاه است گفته اند که از ابتدای سمارت ربع مسکون مثل
این واقعه باین کیفیت بوجود نیامده چه اگر واقعه و

بغداد است باین دلیل که وجاه
که بصره نسبت بغداد که در زمان
منتهای بصره در وقت
۱۱۰۰ م معهود است

دین خیز آبر
بجای در شو
و گفته گویای می
که آنرا از خود دفع کند و ای بروای بروی چه خوار شده در میان آن مسبب آنکه امروز پروردگار خود را گذاشته
ست و رو بدینا کرده بعد همدان خطبه گفته اگر خواهیم شما را خبر دهیم بنامها و کنیت با وحلیه با و مواضع قتل ایشان آنتی
در اشاعه گفته خطیب علی رضی الله عنه آورده که باشد شهری در میان فرات و دجله باشد در آن ملک بنی عباس
آن ز و راست در وی جنگی ترساننده شود و سیر شوند در آن زنان و ذبیح کرده شوند مردان چنانکه ذبیح کرده میشود
گویند و اسنادش تنبیه الضعفاء علی در جامع کبیر گفته این حرب بعد موت خطیب یاده بر د و صد سال
واقع شده و این معنی حدیث

گویند که بصره و در آنجا
بصره در آنجا
بصره در آنجا
بصره در آنجا

و در آنجا
بصره در آنجا
بصره در آنجا
بصره در آنجا

بصره در آنجا
بصره در آنجا
بصره در آنجا
بصره در آنجا

بصره در آنجا
بصره در آنجا
بصره در آنجا
بصره در آنجا

بصره در آنجا
بصره در آنجا
بصره در آنجا
بصره در آنجا

از اجماع هفت سال رو بروی پدر پادشاهی خراسان کرد و چهل و سه سال بعد از پدر بالا استقلال در حاکم توران و
ایران و دیار هند و ترک حکمرانی نموده در سنه ۹۱۳ بمکه منتهی شد بعد از وی ظهیر الدین محمد بابا پسر شاه دلد سلطان عمر
شیخ مرزا بن سلطان ابو سعید مرزا بن سلطان محمد مرزا بن میرزا امیران شاه بن امیر تیمور اول پسر دوازده سالگی در اوج
پلده فرغانه پادشاه شد و یازده سال ماسا

بدخشان کابل قند و هر دو
نم دختر یونس خان پادشاه
دازین پادشاه گویند
هندوستان بعد
سلطنت

الفه
خران
بعد از

ست شیرید
متصرف شد بهایون
انعام تمام پیش آمده شاه مراد
و کابل شده در سنه ۹۵۲ هجری آنرا انزاع

افغانان حنی وید جان عرف تبر شاه و پسرش جلال خان بن سلیم شاه و سلطان محمد برادر زاده شیره شاه و سلطان
ابراهیم و سکنه رسد بر سخت دسی جلوه کردند بهایون بن مرتبه بن سنا زعمت هند و سندان را بقبضه خود آورد و در
سنه ۹۵۲ هجری هند ما آنکه در سنه ۹۳۳ هجری وفات فرمود بعد از وی پسرش ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر شاه

بن بهایون بن ... بعد از سیصد و هشتاد و هشت سال و بیست و هشت روز و نهمین روز ...
هجری است و در سنه یک هزار و چهارده بعد حکومت پناه رود

فتنه نامی غریب از دست دمی در دین رود داده شیخ عبدالقادر بر ابوی رحمه الله تعالی که پیش امام و خطیب می بود در نامه
خود نوشته اند اکبر شاه بن بهایون در ربیع الآخر سنه ثلاث و ستم و تسعمانه بر سر بی سلطنت نشست نقش سلطنت
تیموریه را او در هند نشاند و مملکت بنگاله و سمنند و اکثر حاکم کن لظرب شمشیر و حیطة تصرف آورد لکن قتل همیست بعضی

خویشا طین از دین محمد برگشت و آئینی تازه اختراع نمود و دین الهی نام گذاشت تا آنکه مقدر شد که عقلا در همه
ادیان موجود و در باب ریاضت و کشف کرامات و جمیع طوائف انام پیدا و حجت همه جا و ارسپس نحصاران در یک
دین مملکت که نو پیدا شده و هزار سال بر و نگه داشته باشد چه لازم و اثبات یکی و نفی دیگری ترجیح بلا مرجح از کجا با آنکه
از ازل خلایق نزد جمیع اهل عقل مذموم و سمنینه و بر اینه که نبیوت و جلوت بصحبت می رسیدند دلایل عقلیه و شواهد نقلیه

بر صدق دین خویش و بطلان غیره گزرا نیده بمشابه رسوخ در اعتقاد بخشیدند که نظریات را حکم بدیهات میدادند که
 بتشکیک مشکک اهل نشود و حشر و نشر و دیگر شرعیات و نقلیات که تا خذآن مشکوة نبوت است همه را بگوشه بنها
 گاهی پر که بگویم نام بر همین بود خلوت برده اسامی هندی از برای موجودات اشیا بزبان خاص اختراع میخواستند و
 گاهی دیوی برین را نزدیک بخوابگاه برده از وی طریق عبثت صنایع و کتب تعظیم کو اکب احترام اساطین کفره
 از برهما و هماد یویش و کشور براب
 و عادات آنها شنیده با آنجا
 را مشتبیه و نامشخص گردانید
 رنا محقق اما دوام غذا
 ان
 زین
 ریت
 تعریف
 در بر بر ملعون
 روشن عالم
 اهل آدر دنیای نچه
 ماب خواندن گرفتند و کشتن گاو
 و خوردن گوشت آن حرام ساختند آتش پرستی از گجرات آمد و دین زردشت را حق نمود فرمودند آتش را با بهام شیخ
 ابوالفضل بگذارد و هموم که عبارت از آتش پرستی است بموافقت ختران را جبه هند خود از همیشه درون حرم معمول بود
 و در ایام نوروز سال است و پنجم از جلوس سجده آتش علانیه کردند مقربان نیز در وقت افروختن شمع و چراغ قیام از آن
 ساختند روز عید شقه کشید از دست بر همه تبرکا بردست بستند غرض که بر عزم اسلام هر حکمیکه ارباب دیان دیگر میان
 کردند از انقضای طبع شمر و ندیجا
 حکام آن نامعقول و حادث وضع آن فقرا عربان جمله مفسد قضا
 لعلی علی بن ابراهیم مطعون
 یطفونوا لوالله یا فوالله هم الله ثم نوره ولو کره الکافرون و بتدیک
 کار و بار بجائی کشید که هیچ احتیاج بدلیل ابطال آن هم نماند از ابوالفضل پرسیدم که سبیل شما ازین مذاهب مشهوره
 بگذرد همیشه باشد گفت میخواهم روزی چند در وادی اتحاد سیری کنم گفتم اگر قید نکاح از میان می بردارند بد نیست خنده
 کرد و گذشت در اندک فرصت یکان یکان را بقوت مصارعت خود و مساوت پدر و مظاہرت پادشاه بر زمین فل و
 نهوان نداشت چون مقاصد و مطالب بگیریش آمد فقیر خود را بگوشه غزلت کشیدم اذ اعظم المطلب قبل المساعده آیه فرأ
 خواندم تا از نظر اقدام و آن همه آتشها بیگانگی کشید و آنچه بکبرین خوشحالم دل و تنگ پوشند نکوست که نشده
 بنزد تو فرو نشند نکوست که نشده گفتم که نرنجم از نکوشد کارت دیدی که نکوشد نکوشد که نشده و از دور گاه گاهی در
 صفت فعال کوشش میکردم و نظارگی بودم ع صحبت گذاشتم ز تماشایان شدم و بعد از روان شدن مخدوم

الملك شيخ عبدالغني بمكة خلق را بحق قرآن و توفيق و صلاح و استیلا و حی و تشلیک و ربوات و امامات امتحان کرده و قرار دادند
که طایفه لایزال را لایزال خلیفه الله علیه بگویند فتنه نامی است تاریخ این ماجرا یافته شد در سنه شان هشتاد و نهم استماع است
طفل رضیع را از والدین جدا کرده و بزرگسالی داده در محلی خالی داشته از انگگ محل نامیدند تا به بینند که بمقتضای این
حدیث کل مولود یولد علی فطرة الاسلام اینها بگدا ۲۰۰ ملقه برهنه اند و اتمام رفت که اینها هیچ آواز نشنوند بعد از سه
چهار سال چون زان محل برآو

مخروسم که در پامی تخت
نواختن ناقوس نصای
وازده سال بجای
ایمان باشم

جمع شده از حدیث و

و ثاشاه

رسید

بطوع

الهی که

نام بیشتر

و تحرا بجمال

میشودند و بنده و ال

تعالی شان عما یقولون علوا البیر

نکنند که میل کم میشود و طلا و ابریشم پوسی

... سج بود پس زن ساقط شد

خواندن و دانستن عیب و تفسیر حدیث و خواننده آن مطعون و مردود و نجوم و حکمت و طب و حساب و شعر و تاریخ

و افسانه راجح و مفروض و حروف خاصه زبان عرب مثل ثا و حا و عین و ضاء و ظا و غیر آن را از تلفظ ساقط ساختند و

عبداللہ را ابدان و احدی را ابدی و امثال آن اگر میگفتند خوش میداشتند برین قیاس در هر کئی از ارکان

دین در هر عقیده از عقائد اسلامیه چه اصول چه فروع نبوة و کلام در ... و تکوین و حشر و نشر شبهات

گوناگون تبسخر و استهزا آورده اگر کسی معارض جواب میشد جواب هر ... است که مستدل با مانع چه گوید

پس میتوان آمد مخصوصا و متذکره نوجه نافذ الامری قاهری بجانب مقابل باشد و در مباهسته مساوات شرط است

انکس که بقرآن خبر زودتری این است جوابش که جوابش ندی؟ خانانها بر سرین مباهسته بر پا بردفت و حاشا که این مباهسته

باشد بلکه مکابره وین فروشان برای خوشامد شکوک متروک را از بر جویا پیدا کرده بجهت قور و نه تصیاح مثال اینها

امور را روزگار و از می باید سه عم زلف و رحمت را شرح دادند و ششعبه باید در از و بتای ... شیعیه

غالب سنیان مغلوب اختیار همه جا خائف و اشرار امین بودند هر روز حکمی تازه و قدیمی جدید به شبه نو بر روی کار

... اثبات خود در نفی دیگران دیدند و ازین نکته که بر نانی منفی میباشد ذائل بنا بران قبولان مردود و مردودان

فخران نزدیکان دور و دوران نزدیک سبحان من تبصر فی ملکة کیف ایشا و بزبان عوام کمال انعام جزو واقع

۲۱۵

پیزی نبوی عوتمای عظیم برخواست ملاشیری در انوقت قطع گفته مشتمل برده بیت این از انجمله است **یا یزید**
 هر زمان کشور بر انداز آفتی و فتنه در کومی حوادث کتخرا خواهد شدن و یا بر آید قرصن خواهی تیغ در ارباب شرک و با سر
 از دمه گرون ادا خواهد شدن و فیلسوف کذب خواهد گریبان پاره شده فرقه پوشش بدر را تقوی رود خواهد شدن
 شورش مغزست گرد خاطر آرد جاہلی و کفر خلائق بهر پیغمبر جدا خواهد شدن و خنده می آید مر ازین بدت خوش کنز طر فکری
 نقل نرم نسیم و در و گدا خواهد شد
 در مجالس نوروزی اکثر از علماء
 آورده اہل صلاح را تقدح
 بدان

بترتیب
 حافظ و معین
 گواہ مست و کفنی
 روی بقاف غربت
 و محقد و حصن بنیاد پیجویم اتہی ایست اندکی از بسیار له شیخ عبدالقادر بدایونی رحمہ اللہ تعالیٰ رحمۃ و احسنہ
 در وقایع سنوات این پادشاہ خبیث در تاریخ خود کہ موسوم بمنتخب التواریخ است ایراد کرده منبده از جا بجای التقلات نمود
 اینجا آوردم تا بداند کہ دین مبین جنین فتنہ نامی عظیم از دست بد دینان جلوہ ظهور گرفته و اخبار مخبر صادق کہ بظہور
 و جالین کند این دین برین ملت خبر داده سپایہ صدر رسیده و بالشد التوضیح **قف** بعد وفات اکر اکفر ابوالمظفر نورالدین محمد
 جہانگیر پادشاہ کہ ولادتش در ۷۰۰ هجری . . . بہفت سالگی بودہ بجای پدر بر تخت سلطنت نشست بہ نیروی طالع
 چہار و انگ ہندوستان را در . . . از قندار و اقصائی سند تا دریای عمان و از کابل تا سر ہنگار و
 گجرات و دکن ہمہ زیر نگین وی بود در وقت وی نیز مسجدہ برای وی میگردند مجدد الف ثانی حضرت شیخ احمد سرہند
 قدس سرہ اورا مسجدہ نکرد کہ سال در اردو و قلعه گوالیار مقید ماند وفات وی ہر من ضیق در سنہ یکہزار و چہل
 و بہفت ہجرت عمرش پنجاہ و نہ سال و یازدہ روز بود در لاہور در باغ نور چہان بیگم کہ پیامی را وی مدفون
 شدہ بدایت آنکہ فرنگ موسوم باربل ایٹک اندیا کہینی بصورت تجارت در ہندوستان از عہد دوست در سنہ ۱۰۹۰
 اساس کار تجارت را مستحکم تر نمودند بعد از وی ابوالمظفر شہاب الدین محمد شاہ جہان صاحبقران ثانی پادشاہ
 . . . سال و ہفت روز روز دوشنبہ ہشتم جمادی الثانی سنہ
 . . . ہجرت و شصت و ہشت ہجرت . . .

ابج
 در ہر ہجرت
 از خدای عز و جل
 تا اوار

که بعد از زمان حضور آنحضرت صلعم بظهور رسیده شیخ در جذب قلوب بعد این عبارت گفته محرز سطور گوید عفا الله عن
 که چون در حقیقت بود این آتش از آیات کامله الهی و معجزات حضرت رسالت پناهی است اگر در اوقات مختلف نسبت
 با اشخاص متحد و آثار و احوال آن مجتهد آ ...
 خداوند ...
 بنی کاشفان قدری با اتفاق
 پر همودی گفته بعضی را
 هم دیده شد و قاضی سنان
 نا حه ۱۱ الله فاعترق کل

عزت سینه
 یاب سجد
 اسکان
 دشیده و
 لاصغار و حرم

وادی
 لا تحرق ال
 اوجع شده رو
 اعناق مالیک نموده داد -

شرفین بیتوت کردند و حجره شریف سرهای بر سه سربها بیجا آوردند حق سبحانه و تعالی بهمین برکت
 حبیب و صلعم روی آتش بجات شمال گردانیده اهل این بلده عظیمه را امیدوار کردم خود ساخت و سیول امور
 آتش که کمان اطراف او دیدم را بخت اشتعال و استیعا بگرفته بودم بدان جنبه وی آوردند و مدت بقای این
 آتش بقول مورخان سه ماه بود و مستطانی در کتاب خود می آرد که ...
 تا غایت روز یکشنبه بستم هفتم رجب که مجموع آن مرده سنا ...
 و لیکن آورده اند که تا چند گاه چنان بود که گاهی این آتش بلند میسند و گاهی فرو می نشست پس تو اند که مستطانی
 زمانه غلبه و استیلای او را تعیین نموده باشد و مورخان النظار و القطاع کلی او را بیان کرده بختی که اصلا اثری از او
 بر روی زمین باقی نبود و بالکلیه زائل شده و نیز مستطانی گفته اند النار لم تنزل مارة علی سبیلها حتی اتصلت باطن
 و وادی الشطارة و هی لستحق ما والا تا و تنزیب مالا تا ما من الشجر الا خضر و اخصی من قوتة الحر و ان طرفها الشرفی
 بین الجبال فحالت دونها توقفت و ان طرفها الخیری و هو الذی علی الحرم القصل بحسبیل یقال له و غیره علی قرب
 من شریقی جبل احد و مصنت فی الشطارة التی فی طرفه وادی حمزه ثم استمرت حتی استقرت تجاه حرم النبی صلعم فطفت
 قال و اخبرنی من اعتمدانه عاین حجراتنا من اجار السحر کان بعضه خارجا عن حد الحرم فعلقت بما خرج منه فلما وصلت
 الی ما دخل منه فی الحرم طفت و حدت قال هذا اولی اداء عماد من کلام المطری انها کانت تحرق الحردون الشجران جلا